

بازاندیشی؛ کشاکش آراء در آنتونی گیدنز و میشل فوکو (تبارشناسی بازاندیشی در عصر مدرن)

ساجده علامه*

رضا نواح**

چکیده

بازاندیشی نه تنها به عنوان مهمترین ویژگی زندگی در جهان مدرن معرفی می‌گردد بلکه از مهمترین دغدغه‌ها و چالش‌های اندیشه متفکران علوم اجتماعی معاصر نیز است. در آراء متفکرانی مانند آنتونی گیدنز بازاندیشی به عنوان ویژگی اصلی دوران مدرن و بخش جدایی‌ناپذیر از زندگی سیاسی و اخلاقی معاصر مطرح می‌گردد. در حالی که میشل فوکو این پرسش را در برابر ما می‌نهد که چگونه بازاندیشی به عنوان ویژگی اصلی در دنیای مدرن می‌تواند همچنان در کنار روابط قدرت و بازتولید اشکال اجتماعی سلطه قرار داشته‌باشد؟ این مقاله با بهره‌گیری از نگاه تبارشناسانه فوکویی تلاشی است در جهت توضیح این سوال که چگونه بازاندیشی به مهمترین ویژگی عصر مدرن تبدیل شده است؟ بنابراین، با تکیه بر متون اصلی، در بخش اول به طرح بازاندیشی در آراء گیدنز به‌عنوان ویژگی اصلی دنیای مدرن پرداخته و در بخش دوم، با نگاه تبارشناسانه فوکو به توضیح چگونگی تبدیل بازاندیشی به ویژگی اصلی دنیای مدرن می‌پردازیم. این مقاله به ما نشان خواهد داد که تا چه اندازه باید اعتماد خود به بازاندیشی در دنیای مدرن را مورد ارزیابی مجدد قرار دهیم.

کلیدواژه‌ها: بازاندیشی، آنتونی گیدنز، میشل فوکو

* دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی، دانشگاه تهران (نویسنده مسئول)، sallameh46@gmail.com

** دانشیار جامعه‌شناسی، دانشگاه شهید چمران، اهواز، dr.navah1338@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۳/۰۶، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۲/۱۱

۱. مقدمه

فلسفه روشنگری عصر مدرن بر فرض خرد و بازاندیشی انسان استوار است. برای علمای عصر روشنگری ایمان به بازاندیشی (Reflexivity) کلید آزادی و برتری انسان بود. آنها باورداشتند که با اتکاء به نیروی خرد و بازاندیشی بر اسب پیشرفت خواهند تاخت و جهان را به زیر کنترل و نظارت خود به مکان بهتری برای زندگی تبدیل خواهند کرد. اما پس از وقایع قرون بعدی از جنگ‌های جهانی اول و دوم گرفته تا پیدایش فاشیسم و استالین و دیگر قساوت‌های قرن، ایمان به چنین فرض‌هایی خوش‌بینانه به نظر می‌رسد. در زمانی که بسیاری از متفکران قول رهایی‌بخش روشنگری را رها کرده‌اند، هنوز متفکرانی مانند آنتونی گیدنز (Anthony Giddens) در این باور روشنگری شریک هستند که خرد می‌تواند نیروی اجتماعی سودمندی باشد. او از آخرین مدرنیست‌هایی است که با طرح مدرنیته براساس بازاندیشی در سنت روشنگری قرار می‌گیرد. پرسشی که در اینجا مطرح می‌گردد این است که در عصر ما که گیدنز خود نیز آن را «جهانی ذاتاً گسیخته» می‌داند، چگونه بازاندیشی همچنان به عنوان مهمترین ویژگی عصر مدرن مطرح است؟

برای پاسخ به این پرسش ایده‌های متفکران انتقادی مانند میشل فوکو (Foucault Michel) بسیار راه‌گشا خواهد بود. فوکو در پی توضیح بازتولید اشکال اجتماعی سلطه نگاه بدبینانه‌ای به بازاندیشی و عامل‌های بازاندیش دارد. او کسی است که عمیقاً در مورد ماهیت تاریخی پدیده‌ها از جمله شکل‌گیری ما به عنوان عامل‌های بازاندیش دغدغه دارد. باید پرسید چگونه اعمال خاص، بازاندیشی را به لحاظ تاریخی به عنوان بخش محوری و فراگیر چگونگی انجام کارها یا خواستن آن در دوران مدرن قرار می‌دهند؟ به عبارت دیگر، چگونه بازاندیشی در جوامع مدرن جا پای محکمی پیدا کرده است؟ در اینجا نگاه تبارشناسان (Genealogy) فوکو به ساخت عامل‌های بازاندیش در عصر مدرن می‌تواند به‌مثابه روشی برای توضیح چگونگی تبدیل بازاندیشی به ویژگی اصلی اعمال مدرن به‌کار گرفته شود.

بدین ترتیب، این مقاله در ابتدا نگاه گیدنز را در مورد بازاندیشی مطرح می‌کند. این قسمت ضمن پرداختن به ویژگی‌های بازاندیشی در جهان مدرن در آراء گیدنز، بر این سوال محوری تکیه دارد که چرا علیرغم آنکه از یک سو، بازاندیشی، مهمترین ویژگی زندگی در جهان مدرن است، اما از سوی دیگر، این جهان بیشتر شبیه سوار شدن بر یک گردونه بی‌مهار است و نه سوار شدن در اتومبیلی که کاملاً تحت نظارت و مهار

راننده باشد؟ در اینجا سعی شده است برای این پرسش با تکیه بر متن‌های اصلی گیدنز یعنی کتاب «پیامدهای مدرنیت» و کتاب «تجدد و تشخیص» و کتاب «ساختمان جامعه» پاسخی یافته شود. در قسمت بعد سعی شده است با نگاه تبارشناسانه فوکو در دهه ۱۹۷۰ توضیحی برای این سوال که چگونه بازاندیشی به ویژگی اصلی اعمال مدرن تبدیل شده است، پیدا کنیم. منظور از روش تبارشناسی فوکو در دهه ۱۹۷۰ تأکید بر آثار تبارشناسی اولیه وی یعنی کتاب «مراقبت و تنبیه» و «تاریخ سکسوالیته، جلد اول» است. در اینجا نیز دو کار اصلی تبارشناسی فوکو، «مراقبت و تنبیه» و جلد اول «تاریخ سکسوالیته» (با نام «اراده به دانستن» در ایران ترجمه شده است) به کار گرفته می‌شود.

با در پیش گرفتن این مسیر در ضمن تلاش برای یافتن پاسخی به این سوال که چگونه بازاندیشی همچنان به عنوان مهمترین ویژگی عصر مدرن دانسته می‌شود، به موضوع بازاندیشی در عصر مدرن از دو زاویه مقابل نگریسته می‌شود. به نظر می‌رسد که گیدنز نماینده دیدگاه خوشبینانه و فوکو نماینده دیدگاه بدبینانه به بازاندیشی مدرنیت است. این کار نه تنها به ما در فهم بهتر بازاندیشی کمک می‌کند بلکه هرکدام جنبه‌ای از موضوع را بر ما آشکار می‌کند که شاید متفکر دیگری آن را نادیده گرفته باشد. به علاوه، طرح هر نگاه می‌تواند به گونه‌ای انتقاد از نگاه دیگر را در خود داشته باشد.

۲. آنتونی گیدنز

۱.۲ بازاندیشی و انواع آن

برای گیدنز دنیای مدرن امروز، «دنیایی فرار» است. دنیایی که «یکی از تفاوت‌های بارز آن نسبت به تمام دوره‌های پیشین زندگی اجتماعی، پویایی و تحرک بی‌سابقه آن است» (گیدنز، ۱۳۹۲: ۳۵). وی سه سرچشمه مهم این پویایی مدرنیته را بازاندیشی، فاصله‌گیری (Distanciation) زمانی و مکانی و تحول مکانیسم‌های از جاکندگی (Disembedmen) می‌داند. او در مصاحبه خود با کریستوفر پیرسون (۱۹۸: ۱۳۸۴) ایده بازاندیشی را دارای دو معنا می‌داند: یک معنا بسیار کلی است و دیگری به زندگی اجتماعی مدرن مربوط است.

در معنای کلی، تمام مردم بازاندیش هستند، به این معنا که درباره چیزی فکر می‌کنند که بخشی از آن را چه آگاهانه یا چه در سطح آگاهی عملی، انجام می‌دهند.

در معنای دوم، بازاندیشی اجتماعی دلالت بر جهانی دارد که بیش از آن که با مدل‌های رفتار و سلوک از قبل تعیین شده ساخته شده باشد، به طور روز افزون با اطلاعات ایجاد می‌شود. و به این نحو است که ما در دوره بعد از سنت و طبیعت زندگی می‌کنیم.

بنابراین در وهله اول، گیدنز خصلت بازاندیشی را خصلت کلیه فعالیت‌های بشری می‌داند. با این حال، کنشگر با وجود استعداد بازاندیشی، موجود صرفاً خودآگاهی نیست، بلکه زمینه‌های اجتماعی و مادی را پیوسته بازتاب می‌دهد. این امر همان رابطه میان کنش و ساختار، یعنی عنصر محوری نظریه ساختاربندی گیدنز است. در واقع، این مفهوم ریشه در نظریه ساختاربندی وی داشته است. بنابراین فهم دقیق بازاندیشی در کار گیدنز بدون توجه به نظریه ساختاربندی وی امکان پذیر نیست. گیدنز تلاش دارد با ارائه گروهی از مفاهیم جدید و ساختن نظریه ساختاربندی، میان دو رویکرد نظریه‌های جامعه‌شناسی - یعنی کارکردگرایی و ساختارگرایی از یک سو و جامعه‌شناسی تفسیری هرمنوتیکی از سوی دیگر - پلی زند. به نظر می‌رسد بازاندیشی اصطلاح کلیدی در این نظریه است. «گیدنز نظارت بازاندیشانه بر کنش را دال بر نیت‌مندی نمی‌داند - به معنای اینکه کنشگران در روند انجام فعالیت‌های خود، آگاهانه اهداف مشخصی در ذهن داشته باشند. وی خصلت متمایز نظارت بازاندیشانه کنشگران انسانی را چیزی می‌داند که گارفینکل آن را «توصیف‌پذیری» (accountability) کنش انسانی تعریف می‌کند. گزارش‌هایی که کنشگران از کنش‌های شان ارائه می‌دهند، بر همان «ذخایر دانش» مبتنی است که در تولید و بازتولید کنش‌هایشان بر آن تکیه می‌کنند. گیدنز در اینجا با مطرح کردن «دانش عملی» این توصیف‌پذیری را مبتنی بر چارچوب کلی‌تر دانش عملی شرح می‌دهد (گیدنز، ۱۹۸۴ به نقل از جلالی‌پور و محمدزاده، ۱۳۸۸: ۳۸۴). در واقع، تلاش گیدنز در ایجاد ارتباط میان کنش و ساختار مبتنی بر نظریه‌ای درباره عامل انسانی (سوژه) است. این نظریه رابطه مستقیمی با مفهوم «کردار اجتماعی» دارد. گیدنز برای پیوند عاملیت و ساختار، «کردار اجتماعی» را از کنش نیت‌مند جدا کرده و بر پیامدهای ناخواسته کنش و ارتباط آن با شرایط نادانسته کنش تاکید می‌کند (همان، ۳۸۲-۳۸۳). همچنین باید گفت که در اینجا، ساختارهای اجتماعی به منزله «نظمی مجازی» دیده می‌شود. منظور از نظم مجازی آن است که ساختار، به یک معنا، در ذهن افراد وجود دارد؛ آن هم به منزله دانش عملی درباره اینکه چه قواعد و چه منابعی برای عمل اجتماعی در موقعیت‌های مختلف ضروری و

مناسب است. این ساختارها در زمان و مکان وجود ندارند، بلکه سازماندهی ساختارها در زمان و مکان نظام‌های اجتماعی را شکل می‌دهد. «نظام‌های اجتماعی نظام‌های کنش (کردار) متقابل اجتماعی‌اند؛ که در بردارنده فعالیت‌های (کردارهای) موقعیت‌مند سوژه‌های انسانی‌اند که در گذر زمان وجود دارند» (همان، ۳۸۸).

در اینجا همانطور که می‌بینیم، با یک بازاندیشی فردی روبرو هستیم که به نظارت پیوسته کنش و زمینه آن باز می‌گردد و تعریفی از ویژگی همه کنش‌های انسانی است. اگرچه این همان ادراک بازاندیشی نیست که پیوند خاصی با مدرنیت دارد، ولی مبنای ضروری آن به شمار می‌آید. در واقع، همه صورت‌های زندگی اجتماعی کم و بیش با دانشی که کنشگران از این صورت‌ها دارند، ساخته می‌شوند. به تعبیر ویتکنشتاین، دانستن این که «چگونه باید کار کرد»، برای عرف‌های مورد تاکید فعالیت بشری که به وسیله همین فعالیت بازتولید می‌شوند، اهمیت ذاتی دارد.

اما برای جامعه مدرن، بازاندیشی عبارت است از این واقعیت که عمل‌های (کردارهای) اجتماعی پیوسته در پرتو اطلاعات در مورد آنها بررسی و اصلاح می‌گردند، بنابراین ضرورتاً در حال تغییر هستند. در تمدن‌های پیش از مدرن، بازاندیشی تا اندازه زیادی محدود به باز تفسیر و توضیح سنت بود، چنانکه کفه گذشته بسیار سنگین‌تر از آینده بود. تنها در عصر مدرنیت است که تجدیدنظر در عرف، در همه جنبه‌های زندگی انسان صورت می‌گیرد. از اینروست که «تضاد با سنت ذاتی مفهوم مدرنیت است» (گیدنز، ۱۳۹۰: ۴۴). تاکید گیدنز بر بی‌همتایی دنیای مدرن بر این واقعیت متمرکز است که عرصه‌های فزاینده‌ای از زندگی اجتماعی دیگر نه از طریق سنت، بلکه بر زمینه‌های عقلانی توجیه می‌شوند. در واقع، عرصه‌های بسیاری از زندگی اجتماعی دیگر نه از طریق سنت، بلکه بر اساس تامل توجیه می‌شوند که این امر امکان‌ها و فرصت‌های زیادی را برای ما فراهم کرده و ما را از قیود گذشته آزاد می‌کند. برای مثال، در حوزه زندگی خصوصی، پیوند میان زن و مرد عمدتاً بر اساس نقش‌های ثابت و از پیش تعیین شده در قالب سنت بود. اما امروزه هویت آنها، انتخاب همسر و نحوه رابطه با وی باید توسط خود آنها کشف و طراحی گردد (ر. ج. گیدنز، ۱۳۸۴).

برای گیدنز در دوران مدرن و در برابر اشکال نوین تجربه با واسطه، هویت شخصی به صورت رفتارهایی جلوه‌گر می‌شود که به طور بازتابی به وجود می‌آیند. این تصویر بازتابی از خویش، که بر روایت‌های زندگی منسجم و همواره قابل تجدیدنظر استوار است،

در تار و پود انتخاب‌های متعدد و برآمده از نظام‌های انتزاعی و انواع متفاوت گفتمان‌های تخصصی جای می‌گیرد. نه تنها پژوهش‌های علمی و آموزشی رسمی، بلکه همه انواع کتاب‌های راهنما و نشریه‌های درمانی و خودآموزهای کمکی گوناگون نیز در این بازاندیشی مشارکت دارند. در چنین زندگی اجتماعی، مفهوم «سبک زندگی» معنای خاصی به خود می‌گیرد. افراد باید سبک زندگی خود را از میان گزینه‌های مختلف انتخاب کنند. «به دلیل باز بودن زندگی اجتماعی امروزین و همچنین به علت تکثریابی زمینه‌های عمل و تنوع مراجع، انتخاب شیوه زندگی بیش از پیش در ساخت هویت شخصی و فعالیت روزمره اهمیت می‌یابد» (گیدنز، ۱۳۹۲: ۲۱).

گیدنز استدلال می‌کند که بازاندیشی به عنوان ویژگی مهم مدرنیته، فقط در جوامع مدرن به عنوان اساس بازتولید نظام قرار می‌گیرد. او استدلال می‌کند که با ادغام فاصله‌گیری زمانی - مکانی با سنت به عنوان حالتی از نظارت بازاندیشانه کنش در جامعه پیشامدرن، کنش و تجربه در پیوستاری از گذشته، حال و آینده قرار گرفته است. این استدلال این تصور را ایجاد می‌کند که فرهنگ‌های سنتی به وضوح حال را از گذشته و از آینده جدایی‌کنند و دانش آنها با تاریخ به وجود آمدن آن مهر شده است، در حالی که در جامعه مدرن، دانش به زمان حاضر تعلق داشته و رو به آینده دارد.

۲.۲ بازاندیشی و گردونه بی‌مهاری

اما اکنون این پرسش مطرح می‌گردد که چرا علیرغم آنکه از نظر گیدنز از یک سو، بازاندیشی، مهمترین ویژگی زندگی در جهان مدرن است، اما از سوی دیگر، این جهان بیشتر شبیه سوار شدن بر یک گردونه بی‌مهاری (Juggernaut) است و نه سوار شدن در اتومبیلی که کاملاً تحت نظارت و مهار راننده باشد؟ این مسئله از مهمترین تناقض‌های مورد انتقاد در کار گیدنز است (برای مثال رج به اندرسون، ۱۹۹۰ یا کرایب، ۱۳۸۵). بنا بر آراء گیدنز، پاسخ این پرسش در ویژگی‌های خاص این بازاندیشی در جهان مدرن نهفته است. مهمترین این ویژگی‌ها ناستواری بازاندیشی در این دوران و ادغام آن با فاصله‌گیری زمانی و مکانی و مکانیسم‌های ازجاکنندگی است.

۳.۲ بازاندیشی ناستوار

بازاندیشی در جامعه مدرن منجر به پیچیدگی زندگی اجتماعی مدرن و نیز مطالعات اجتماعی می‌گردد. همانطور که گیدنز استدلال می‌کند، برخلاف جهان فیزیکی که در آن، اطلاعات بیشتر به کنترل بیشتر منجر می‌گردد، این حقیقت که بازاندیشی اجتماعی اطلاعات جدید را به شیوه خود به کار می‌گیرد، مانع از ایجاد درک روشن‌تری از نهادهای انسانی توسط علوم اجتماعی می‌گردد. بنابراین، برای گیدنز، این نظریه که اطلاعات بیشتر در مورد زندگی اجتماعی به کنترل بیشتر بر سرنوشت انسان منجر می‌گردد، نادرست است. به عقیده وی، «موضوع این نیست که جهان اجتماعی ثابتی برای شناخت وجود ندارد، بلکه شناخت این جهان به عدم ثبات یا تغییرپذیری آن کمک می‌کند» (گیدنز، ۱۳۹۰: ۴۴). زیرا نه جهان اجتماعی از دانش بشری یکسره جداست و نه این دانش را دائماً می‌شود به درون دلایل کنش اجتماعی تزریق کرد و عقلانیت رفتار را افزایش داد. باز رخنه گفتمان علمی اجتماعی در زمینه‌های مورد تحلیل‌اش، عامل اخلال‌کننده در علوم اجتماعی است.

علاوه بر آن، فرض بازاندیشی درباره همه چیز است که این بازاندیشی یعنی بازاندیشی درباره خود بازاندیشی را نیز دربر می‌گیرد. وقتی ادعاهای خرد روشنگری جانشین ادعاهای سستی شد، به نظر می‌رسید ادراکی از قطعیت را به دست می‌داد که بسیار بیشتر از قطعیت حاصل از جزم‌های پیشین بود. در اندیشه روشنگری، قطعیت الهی جایش را به نوع دیگری از قطعیت داد و پیشرفت مشیتی جای مشیت الهی را گرفت. همراه شدن مشیت خرد باپیدایش و رشد قدرت اروپایی، تاییدی بود مبنی بر این که دیدگاه جدید بر مبنای محکمی استوار است. «اما در شرایط مدرنیت، هیچ دانشی به معنای قطعی بودن نیست» (همان: ۴۸). از نظر گیدنز اکنون پذیرش بازاندیشی تمام عیار و بریدن از نظرهای فرجام‌شناختی تاریخی و انحلال شالوده‌گرایی از چشم اندازه‌های اصلی روشنگری چندان متفاوت‌اند که گزاره‌های پهن دامنه‌ای رخ داده است که در آن، «مدرنیت به شناخت خودش دست یافته است» (همان: ۶۲). گویی مدرنیت به نظاره خود نشسته است. این همان مرحله‌ای است که گیدنز آن را نه پست مدرنیت بلکه مرحله تشدید مدرنیت می‌نامد. در این مرحله، بازاندیشی آنچنان اهمیت یافته است که گسست‌های رخ داده شده را باید ناشی از بازاندیشی اندیشه مدرن در نتیجه از میان برداشته شدن بقایای دیدگاه‌های سستی و مشیتی دانست.

این دو شرط بالا، از آن تاثیر همه جانبه‌ای که میراث اندیشه روشن اندیشی هدف خود می‌داند، بسیار به دور است. گیدنز این امر را علاوه بر خطاهای طراحی و خطاهای عمل کننده، ناشی از چهار عامل مهم زیر می‌داند:

۱. قدرت تفاوت‌آمیز: برخی آدم‌ها یا گروه‌ها بهتر از آدم‌ها و گروه‌های دیگر می‌توانند دانش را به خود اختصاص دهند.

۲. نقش ارزش‌ها: ارزش‌ها از مبنای عقلانی برخوردار نیستند. و هرگونه دگرگونی در دیدگاه که از دروندادهای دانش سرچشمه می‌گیرد، رابطه متغیری با دگرگونی در جهت‌گیری‌های ارزشی دارد.

۳. تاثیر پیامدهای ناخواسته: دانش مربوط به زندگی اجتماعی از نیت‌های کسانی که آن را برای هدف‌های متغیرشان به کار می‌برند، فرا می‌گذرد.

۴. هرمونتیک مضاعف: دانشی که به گونه‌ای بازاندیشانه در شرایط بازتولید نظام به کار بسته می‌شود، مقتضیاتی را که این دانش در آغاز راجع به آن بود، ذاتاً تغییر می‌دهد (گیدنز، ۱۳۹۰: ۵۳-۵۵).

۴.۲ فاصله‌گیری زمانی - مکانی و مکانیسم‌های از جاکنندگی

اگرچه بازاندیشی با ریشه در خرد روشنگری یادآور رؤیای نظارت و کنترل بیشتر بشر است، اما بازاندیشی دوران مدرنیت تشدید شده، بازاندیشی شکننده و ناستواری است که در ترکیب با دیگر ویژگی‌های جهان مدرن یعنی فاصله‌گیری زمانی و مکانی و مکانیسم‌های از جاکنندگی، فرمان این ماشین سرشار از تعارض و کشش‌های متخالف را از دست بشر خارج می‌کند. در دوران مدرنیت، منطقه بندی دقیق زمانی و مکانی، فاصله‌گیری وسیع زمانی - مکانی را فراهم می‌کند. و مکانیسم‌های از جاکنندگی فعالیت اجتماعی را از زمینه‌های محلی «وامی‌کنند» و روابط اجتماعی را در پهنه فاصله‌های بزرگ زمانی و مکانی تجدید سازمان می‌دهند. بنابراین

بازاندیشی این دوران، که از یک سو ذاتاً انرژی‌زا و از سوی دیگر ضرورتاً ناستوار است، دامنه‌ای چنان گسترده دارد که پهنه‌های عظیم زمانی و مکانی را دربرمی‌گیرد. مکانیسم‌های از جاکننده با واکندن روابط اجتماعی از موقعیت خاص مکانی‌شان، وسایل این گسترش را فراهم می‌سازند (گیدنز، ۱۳۹۰: ۶۴).

از این روست که برای گیدنز «مدرنیت ذاتاً جهانی است و پیامدهای بی‌ثبات کننده این پدیده در ترکیب با گردش خصلت بازاندیشانه آن» که آینده‌گرا و ضدسنت است، جهانی ذاتاً عنان گسیخته می‌سازد. بنابراین مخاطرات جهانی نیز از عناصر اصلی خصلت عنان گسیخته مدرنیت است و هیچ فرد یا گروهی را نمی‌توان مسئول آنها دانست و ادارشان کرد که اوضاع را سروسامان دهند.

مدرنیت سرشار از کشش‌های متخالفی است که با هم رابطه دیالکتیکی دارند:

۱. از جاکندگی و بازجاگیری: تقاطع غریبگی و آشنایی.
۲. صمیمیت و عدم تشخیص: تقاطع اعتماد شخصی و پیوندهای غیر شخصی.
۳. مهارت تخصصی و باز تخصیص: تقاطع نظام‌های انتزاعی و دانایی روزانه.
۴. خصوصی‌گری و درگیری: تقاطع پذیرش عملی و فعالیت درگیرانه (دیالکتیک ناتوانی و توانایی) (همان، ۱۶۷).

بنابراین ما با وجود آنکه با کنش‌هایمان، خود جهان اجتماعی را می‌سازیم، نمی‌توانیم تاریخ را کاملاً تحت نظارت داشته باشیم. بازاندیشی ناستوار در ترکیب با فاصله‌گیری زمانی-مکانی و مکانیسم‌های از جاکندگی در دنیای مدرن امروز نه تنها امکان‌ها و فرصت‌های بی‌نظیری در اختیار ما می‌گذارد، در عین حال ما را نیز با مخاطرات پیش‌بینی‌ناپذیری روبه‌رو می‌کند و جهانی ذاتاً عنان گسیخته را برای ما به ارمغان می‌آورد. از این روست که این جهان بیشتر شبیه سوار شدن بر یک گردونه بی‌مهار است و نه سوار شدن در اتومبیلی که کاملاً تحت نظارت و مهار راننده باشد. هرچند که گیدنز با طرح «واقع‌بینی تخیلی» (Utopian realism) این امید را می‌پروراند که نوع بشر می‌خواهد دست‌کم فرمان این نیروی ویرانگر را در دست بگیرد (گیدنز، ۱۳۹۰: ۱۸۴).

۳. میشل فوکو

در این قسمت سعی شده است از طریق نگاه تبارشناسانه فوکو در دهه ۱۹۷۰ توضیحی برای این سوال که چگونه بازاندیشی به ویژگی اصلی اعمال مدرن تبدیل شده است، پیدا کنیم. برای فوکو، تبارشناسی، «تاریخ حال» است. او در پی نوشتن تاریخ بالفعل ظهور است و برخلاف هگل، تبار گذشته را در حال می‌جوید نه اینکه گذشته را با چشم حال ببیند. او با تبارشناسی خود تبار سوژه مدرن را می‌کاود و همانطور که

نشان خواهیم داد، نشان می‌دهد که سوژه مدرن، در واقع ابژه، یعنی برساخته‌گفتمان و محل اعمال قدرت مدرن است. در واقع، تبارشناسی، تاریخی بودن پدیده‌ها و اموری را که فاقد تاریخ تلقی شده‌اند، باز کرده و نشان می‌دهد که دانش ما وابسته به زمان و مکان است (دریفوس و رابینو، ۱۳۷۹: ۲۳). او در مصاحبه‌ای تبارشناسی خود را اینگونه توضیح می‌دهد «تبارشناسی برای نشان دادن این است که چگونه به لحاظ تاریخی مجموعه خاصی از اعمال دست به دست هم می‌دهند و شیوه انجام کارهای ما را بخشی طبیعی، بدیهی و اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسانند» (فوکو، ۱۹۹۱: ۷۵). بنابراین باید پرسید چگونه اعمال خاص، بازاندیشی را از لحاظ تاریخی به عنوان بخش محوری چگونگی انجام کارها یا خواستن آن در دوران مدرن قرار می‌دهند؟

۱.۳ ساخت عامل‌های بازاندیش

در تبارشناسی فوکو، می‌توان از دو عامل اصلی تاریخی نام برد که در محکم کردن موقعیت بازاندیشی در جوامع مدرن موثر بوده است. اول، بسط بازاندیشی به عنوان قابلیت یا مهارت ضروری برای رفتار فرد در نهادهای انضباطی. این موضوع به طور برجسته‌ای در کتاب «مراقبت و تنبیه» شرح داده می‌شود. دوم، بسط میانجیگری بازتابی-گفتمانی اعمال روزمره؛ این امر مستلزم اشکال نهادینه‌شده‌ای از تخصص مانند پزشکی، تعلیم و تربیت، روانشناسی و غیره است و همچنین مستلزم عاملانی است که خواستار و قادرند گفتمان‌های تخصصی را به صورت بازتابی با اعمال روزمره خود ادغام کنند. این بحث یادآور بحث گیدنز پیرامون این موضوع است که چگونه انواع متفاوت گفتمان‌های تخصصی به تنظیم بازاندیشانه روایت‌های زندگی شخص کمک می‌کنند. این موضوع در اینجا با نگاه به جلد اول تاریخ سکسوالیته فوکو بررسی خواهد شد.

۲.۳ بسط بازاندیشی به عنوان قابلیت یا مهارت ضروری برای رفتار فرد در

نهادهای انضباطی

فوکو در مراقبت و تنبیه با یکی از تضادهای مشخصه کار خود، بخش را آغاز می‌کند. او می‌نویسد که تا اوایل قرن هفدهم، سرباز ایده‌آل همچنان می‌توانست به عنوان «مقام (موقعیت) مرد» که رفتارش بازگوکننده شجاعت و شهامت بود، تشخیص داده شود.

در اواخر قرن هیجده، سرباز می‌توانست از طریق به کارگیری تکنیک‌های انضباطی جهت بازسازی مجدد و بهینه‌سازی قابلیت و مهارت‌های هر داوطلب ساخته شود. دیگر سرباز کسی نبود که دارای ویژگی‌های ویژه و خاصی باشد؛ در عوض، اکنون او یک حرفه‌ای بود، کسی که مجموعه‌ای از صلاحیت‌ها را مطابق با هنجارهای الزام‌آور استانداردهای آموزشی به دست آورده بود، مهارت کسب کرده و به ارتقاء چشم داشت. با این تضاد، فوکو بر تفاوت میان عمل موقعیت‌گرا و هنجارگرا تاکید می‌کند. مسلماً او در دیدن این گذار که مشخص‌کننده آستانه جوامع مدرن است، تنها نیست اما او این گذار را بیشتر در قاموس نوآوری‌های تکنیکی می‌بیند تا در قاموس اقتصادی یا اخلاقی-شناختی. در نوشتن تاریخ مدرنیسمون اجتماعی به عنوان تاریخ تکنیک‌ها، فوکو معتقد است که کاربرد فزاینده تکنیک‌های انضباطی در نهادها از زندان و ارتش گرفته تا مدرسه و محیط کار برای مدرنیته مبنای برابری صوری‌تر و قدرت اجتماعی بیشتری را رقم زد. از یک سو، انضباط با القای قابلیت‌ها و افزایش مهارت‌های افراد بر اساس هنجارهای یکدست و یک شکل عمل می‌کند که به وسیله آن، حفظ موقعیت (مقام) و امتیازات موروثی در هم شکسته می‌شود. از سوی دیگر، از آنجایی که انضباط هنجارهای استاندارد شده‌ای را به کار می‌گیرد که از طریق آن، افراد مورد ارزیابی قرار گرفته و خود را بر اساس آن ارزیابی می‌کنند، انضباط هنجار را به عنوان یک اصل قدرت قرار می‌دهد، اصلی که همگنی را در عین حفظ سایه‌های تفاوت‌های فردی (یا اختلافات جزئی) القاء می‌کند. این دو صورت انضباط به طور خلاصه در این ادعای فوکو وجود دارد که «اجبار انضباطی نیز در بدن، رابطه‌ای الزام‌آور را میان قابلیت‌ی رشد یافته و استیلایی افزایش یافته برقرار می‌کند» (فوکو، ۱۳۹۳: ۱۷۳).

اصرار فوکو این است که انضباط در عین القاء هنجارها و قابلیت‌ها اثربخشی قدرت را افزایش می‌دهد، قدرتی که «یک نیروی تولیدکننده است و نه یک ابزار سرکوب» (همان، ۲۴۲). برای مثال، فوکو می‌گوید یک روح در فرد سکونت دارد و او را به وجود می‌آورد که خود عامل سلطه‌ای است که قدرت بر بدن اعمال می‌کند. در واقع، «این روح زندان بدن است» (همان، ۴۳). اما از سوی دیگر، فوکو از اشکال مقاومت در برابر قدرت انضباطی نیز سخن می‌گوید. در اینجا پرسشی که مطرح می‌شود این است که فوکو چگونه این موضع‌گیری را حفظ می‌کند. در پی پاسخی برای این پرسش، همانطور که نشان خواهیم داد، فوکو معتقد است که بهره‌وری قدرت انضباطی مشروط به نظارت فعال و بازاندیشانه خود

و دیگران است. از آنجایی که قدرت انضباطی تنها تا اندازه‌ای می‌تواند اعمال شود که ما فعلاً با آن مطابقت کنیم، مقاومت ممکن می‌شود، دقیقاً زمانی که ما از سپردن خود به عمل بهنجارسازی نظارت خود و دیگران خودداری می‌کنیم. در اینجا فوکو مقاومت را به لحاظ مفهومی چندان بسط نداده است. اما صراحتاً تطابق فعال ما را برای اعمال قدرت انضباطی ضروری می‌بیند که امکان امتناع یا نقض آن، خود راه اولین قدم برای مقاومت را باز می‌کند. فوکو از سه ابزار اصلی مهم برای اعمال قدرت انضباطی نام می‌برد: ۱- مراقبت پایگان‌مند، ۲- مجازات بهنجارساز و ۳- امتحان. اول، فوکو شرح می‌دهد که انضباط از وسایل تعمیم‌یافته نظارت با هدف نه تنها افزایش رویت‌پذیری افراد بلکه با هدف پیوندزدن افزایش رویت آنها با یک نظم سلسله‌مراتبی و تقسیم‌بندی تحلیلی رفتار افراد سوءاستفاده می‌کند. وی بخش قابل توجه‌ای از کار خود را به چگونگی گره خوردن این عینی‌سازی علمی رفتار انسان و معماری نهادهای انضباطی اختصاص می‌دهد. با این حال، در نهایت کارکرد مراقبت پایگان‌مند «بر فردها استوار است، اما عملکرد آن عملکرد شبکه‌ای از روابط است، شبکه‌ای از بالا تا پایین و نیز تا حدودی، از پایین تا بالا و از پهلو ... مراقبان همواره تحت مراقبت» (همان، ۲۲۲). دوم، این نظارت متقابل خود و دیگری، مهمتر از همه در ذات خود هنجاری است. فوکو در اینجا از مجازات بهنجارساز سخن می‌گوید تا نشان دهد چگونه نه تنها نهادهای انضباطی افراد را در تطابق با هنجارهای استاندارد شده مورد قضاوت قرار می‌دهند؛ بلکه این خود افراد هستند که به لحاظ هنجاری اجتماعی می‌شوند، آنها هنجارهای نهادی را از آن خود فرض می‌کنند و بدین وسیله رفتار خود و دیگران را مطابق آن ارزیابی می‌کنند. فوکو معتقد است که انضباط انطباق با هنجارها را نه تنها از طریق ضمانت‌های اجرایی «منفی» مانند تنبیه یا تنزل رتبه بلکه مهمتر از همه از طریق ضمانت‌های اجرایی «مثبت» مانند پاداش‌ها، ارتقاء و اشکال دیگر ارضاء نیز تحمیل می‌کند (همان، ۲۲۵). بنابراین، فرد به خوبی منضبط شده، خودش را بر حسب مهارت‌ها، شایستگی‌ها و رتبه‌بندی تشویق شده از سوی نهادها تعریف می‌کند. و در اینجا اجبار اغواکننده خاصی در قدرت انضباطی نهفته است. به جای مقام و امتیازات موروثی، انضباط هنجارها را هم در مفهوم و هم در کاربرد همگن‌تر و برابرتر باب می‌کند. با این وجود که در طبقه‌بندی، پایگان‌سازی و تفاوت‌گذاری، رتبه و تمایز نیز نقش بازی می‌کند (همان، ۲۳۰). سوم، فوکو مدعی است که دامنه و اثربخشی قدرت انضباطی از طریق به‌کارگیری تکنیک‌های بیش از پیش دقیق امتحان مانند نمره‌گذاری، ثبت و تشکیل پرونده

افزایش یافت. این تکنیک‌ها فرد را به نوشتار سپرده و امکان معرفی فردیت فرد به حوزه‌ای از مستندات را فراهم می‌کردند. این امر خود به تولد همزمان «فرد» و «علوم فرد» منجر گردید. باز هم گذار از مقام به هنجارها تضاد مزبور را نشان می‌دهد:

تا مدت‌های مدید، فردیت معمولی - فردیت پایین و همگان - زیر آستانه‌ی توصیف شدن بود. این یک امتیاز بود که کسی را نگاه کنند، مشاهده کنند، هر جزئیاتی از او را روایت کنند، روز به روزش را دنبال کنند و بی وقفه به رشته‌ی تحریر درآورند... روش‌های انضباطی این رابطه را وارونه می‌کنند، آستانه‌ی فردیت توصیف پذیر را پایین می‌آورند و از این توصیف ابزاری برای کنترل و روشی برای استیلا می‌سازند. نه دیگر یادمانی برای یادآوری در آینده بلکه سندی برای استفاده‌ی احتمالی (همان، ۲۳۹).

امتحان، شرایط تکنیکی امکان انقیاد خصوصیات جزئی هر فرد را برقرار می‌کند تا توصیف و پاسخگویی علمی را خلاصه کند. همانطور که فوکو شرح می‌دهد، فرد در یک حالت دوگانه «سوژه» قرار می‌گیرد: از یک سو، از او یک سوژه فردی ساخته می‌شود، کسی که فردیت‌اش به همان ترتیب از طریق ابزارهای علمی قابل تشخیص است؛ از سوی دیگر، به نوبه خود، طبقه‌بندی قابلیت‌ها و کمبودهای فردی او، اصلاح، به کارگیری و به حداکثر رساندن ویژگی‌های او به دقت مستند شده‌ی او، وی را سوژه (موضوع) اهداف انضباطی قرار می‌دهد. بنابراین، فرد هم محصول و هم ابژه روابط متقابل قدرت و دانش است.

بر اساس این خلاصه، روشن است که فوکو «بازاندیشی ساختاری (نهادی)» را یعنی میانجیگری اشکال تخصص و عقلانیت علمی و تنظیم بازاندیشانه ساختارها، قوانین و منابعی را که بر کنش و تعاملات عاملان موثر است، تایید می‌کند. اما مسئله، مسئله خودبازاندیشی است، اینکه چگونه عاملان خود به طور بازتابی کنش‌ها، تعاملات یا روایت‌های زندگی‌شان را سامان می‌دهند. در آنچه که گفته شد، حداقل برخی از اشکال خودبازاندیشی در مراقبت پایگان‌بندی و مجازات بهنجارساز قابل تشخیص است. با این حال، به نظر می‌رسد ردپای اندکی از خود-بازاندیشی در فرآیندهای امتحانی فوکو وجود داشته باشد. در واقع، به نظر می‌رسد افراد صرفاً محصول و ابژه قدرت/دانش باشند. از همین روست که بسیاری از مفسران از فوکو به خاطر چشم‌پوشی از عاملیت بازاندیش انتقاد می‌کنند. به نظر می‌رسد که ایده فوکو این است که عاملان ناتوان از مقاومت هستند، زیرا آنها توسط قدرت انضباطی تولید می‌شوند یا شاید به این علت که آنها روایت‌های

زندگی خود را بر حسب پاداش‌ها و مزایای ممکن نهادهای انضباطی تفسیر می‌کنند. با این وجود، چرا این اهداف اقتضایی نه تنها ضروری به نظر می‌رسند بلکه برای عاملان بسیار مطلوب هستند؟ به نظر می‌رسد دلیل آن، جذابیت اهداف منحصر به فرد نهادهای انضباطی امروز است، زیرا در برابری صوری هنجارها و استانداردهایی ریشه دارند که برای حساسیت دموکراتیک ما جذاب‌اند. جاذبه آنها بدون شک بر مزایا و امتیازاتی استوار است که آنها به ما اعطاء می‌کنند. از این روست که با وجود آنکه تشخیص مجازات بهنجارسازی و گرایش‌های پایگان‌مندی حتی در نهادهای انضباطی مانند دانشگاه دشوار نیست، کمتر کسی وجود دارد که مایل به چشم‌پوشی از مزایایی باشد که موقعیت حرفه‌ایش را ممکن می‌سازد. پس مقاومت به این دلیل ساده ممکن است به وجود نیاید که ما دقیقاً چیزی را می‌خواهیم که قدرت انضباطی باید به ما ببخشد.

اما مسئله اصلی این عاملان در کار فوکو این نیست که نهادهای انضباطی آنها را به کودکان قدرت تقلیل می‌دهد بلکه مسئله این است که چه چیزی هنجارهای نهادی را برای آنها قابل قبول و ارزشمند می‌سازد. از سوی دیگر، یافتن چیزی که این هنجارها را برای عاملان غیرقابل تحمل ساخته و در نتیجه مقاومت را ایجاد می‌کند، نیز دشوار است. در واقع، سوالی که فوکو در اینجا بی‌پاسخ می‌گذارد این نیست که چگونه امکان مقاومت با تز قدرت انضباطی سازگار است بلکه سوال این است که چرا عاملان در پی مقاومت نیستند؟

۳.۳ بسط میانجیگری بازتابی - گفتمانی اعمال روزمره

برای پاسخ به پرسش بالا بهتر است به سراغ کتاب «تاریخ سکسوالیته» برویم. در این کتاب، فوکو ایده بهره‌وری قدرت را که در «مراقبت و تنبیه» مطرح کرده، بسط می‌دهد. در اینجا فوکو روشن‌تر توضیح می‌دهد چه چیزی عاملانی را که او توصیف می‌کند، برمی‌انگیزاند. در واقع، فوکو دلایل اینکه چرا عاملان به ادعاهای ارائه شده به آنها خیر یا بلی می‌گویند، را شرح می‌دهد. او بر این اصرار دارد که منطق بازتابی به اعمال قدرت کمک می‌کند. این نکته به طور خلاصه در این ادعای فوکو که «نباید تصور کرد که با آری گفتن به سکس، به قدرت نه گفته می‌شود؛ بلکه برعکس، از سامانه‌ی عمومی سکسوالیته تبعیت می‌شود» وجود دارد (فوکو، ۱۳۸۸: ۱۸۰). در دفاع از این ادعا او نشان می‌دهد چگونه ارتباط میان بازاندیشی و قدرت در شیوه‌ای که عاملان جهت سلامت فکری، اخلاقی و فیزیکی خود

سکسوالیته را به طور گفتمانی مدیریت می کنند، مشهود است. همچنین این ارتباط در گفتمان «انتقادی» در مورد سکس مانند پروژه روانکاوانه آزادی جنسی نیز مشهود است؛ و حتی در مورد آنهایی که خودشان را حاشیه‌ای تعریف می کنند، یعنی «دیگری ویکتوریایی» که رفتار انحرافی شان، آنها را خارج از جهان مشروعیت اجتماعی قرار می دهد، نیز مشهود است (همان: ۱۰-۱۱). بنابراین فوکو اصرار دارد که قدرت نه تنها از طریق جستجوی سازگارانۀ احترام اجتماعی بلکه از طریق طلب ناسازگارانۀ رهایی نیز تداوم می یابد. در نتیجه او می تواند ادعا کند که عاملان ممکن است نتوانند در برابر قدرت مقاومت کنند زیرا قدرت در اتخاذ اعمال گفتمانی عاملان در تعقیب بازاندیشانه بهزیستی، آزادی یا استقلال دخیل است. اعمال جنسی روزمره بیش از پیش به میانجی انبوهی از گفتمان‌های تخصصی صورت می گیرد. برخلاف «فرضیه سرکوب» که بر طبق آن، سکس توسط اخلاق ویکتوریایی نهی می شد، فوکو مدعی است که قرن‌های هیجدهم و نوزدهم شاهد انفجاری از گفتمان‌های مربوط به سکس بود. او به جای این فرضیه، مفهوم‌سازی قدرت را بر حسب طبقه‌بندی‌ها، اعمال و نهادهایی که صحبت از سکس را در قاموس علمی ممکن می سازد، پیشنهاد می دهد (همان: ۴۶-۶۰). مسلماً این تغییر مفهومی اجازه می دهد که قدرت به عنوان یک نیروی مولد دیده شود. اما همچنین به ما اجازه می دهد که اجبار ظریف تحمیل سکس به گفتمان علمی را نیز ببینیم. یک نمونه از آن این است که چگونه افراد بر طبق پرونده‌های پزشکی و روانشناختی طبقه‌بندی می شوند. باین وجود، قدرت گفتمان علمی در درجه اول بر متخصصانی که طبقه‌بندی‌ها را بر دیگران تحمیل می کنند، متکی نیست. بلکه بیشتر، گفتمان علمی میانجی‌های مفهومی و عملی را شکل می دهد که در آن، عاملان خود در پی حفظ بهزیستی شان هستند. اجبار گفتمان علمی تا حدودی در این واقعیت وجود دارد که سکسوالیته موضوع کنترل و محاسبه قرار گرفته است، حتی به طور ضمنی‌تر در این واقعیت وجود دارد که عاملان خودشان و دیگران را موضوع (سوژه) تیپولوژی فردی ساختن و بهنجارسازی نگرش علمی قرار می دهند. البته گاهی این خود مدیریتی علمی سکسوالیته تقریباً به طور کامل از طریق خواست همکاری عاملان به دست می آید و گاهی، تعامل پیچیده‌تری میان چیزی که عاملان خواهان پذیرفتن آن هستند و چیزی که کمابیش به آنها تحمیل می شود، وجود دارد. بنابراین، آنها چندان هم کودن نیستند، بلکه در استفاده از گفتمان علمی، اهداف متنوع و سطوح مختلفی از همکاری را نشان می دهند. در جامعه مدرن، از یک سو، افرادی

را می‌بینیم که فعالانه تکنیک‌های مدیریت جنسی را در پی افزایش باروری، قدرت جنسی و ارضای شخصی یا ابراز خود به کار می‌برند. در سوی دیگر، علم سکسوالیته به شدت در شکلی از اقدامات پیشگیرانه عمومی که گسترش بیماری و مرگ و میر را هدف قرار می‌دهد، بسط می‌یابد. در اینجا تصمیم‌های عاملان به پذیرش تکنیک‌های علمی، بیشتر بر مبنای زمینه‌های عملی استوار است تا بر اساس شناسایی مستقیم ارزش‌ها و اهداف کلی سیاست‌های عمومی.

از آنجا که فوکو بر اهداف متنوع و درجات مختلف هویت‌یابی با چارچوب‌های هنجاری ضمنی یا آشکار علوم جنسی اصرار دارد، می‌تواند دلایل متعددی را در مورد اینکه چرا عاملان ناتوان از مقاومت در برابر قدرت هستند، ارائه کند. در برخی موارد، قطعاً عاملان انگیزه چندانی برای مقاومت ندارند، آنها منافعی را که قدرت ممکن می‌سازد، می‌خواهند. ولی در بسیاری از موارد، مجموعه‌ای پیچیده‌تری از عوامل در کار است. مهم‌تر از همه، قدرت به سادگی انتخاب بلی یا خیر نیست، با این حال، چیزی هم نیست که کمابیش عاملان را به تعریف خود مطابق با امر خود وادار کند. در عوض، قدرت زمینه‌های عملی را شکل می‌دهد که عاملان پیشاپیش خود و کنش‌بازاندیشانه را در آن می‌یابند. گفتمان علمی این میانجی‌گری عملی عاملیت را برآورده ساخته که در آن، روابط اجتماعی روزمره مثلاً خانواده ویکتوریایی یا خانواده معاصر را تعریف می‌کند. در اینجا قدرت از طریق عاملانی که در پی بودن به مثابه همسران موفق، والدین مسئول یا افراد سالم هستند، نه به عنوان عامل از پیش تعیین کننده بلکه به عنوان میانجی زمینه‌های عملی و روابط اجتماعی عمل می‌کند.

از آنجایی که گفتمان علمی صرفاً یک نقش میانجی و نسبی را در عمل اجتماعی بازی می‌کند، عاملان از اعتراض و تفسیر طبقه‌بندی‌ها یا سیاست‌های تخصص‌های علمی بازداشته نمی‌شوند. فوکو معتقد است که

به عبارت دقیق‌تر، نباید جهانی از گفتمان را تصور کرد که میان گفتمان پذیرفته شده و گفتمان پذیرفته نشده یا میان گفتمان مسلط و گفتمان تحت سلطه تقسیم شده است؛ بلکه باید آن را کثرتی از عناصر گفتمانی در نظر گرفت که می‌توانند در استراتژی‌های گوناگون ایفای نقش کنند... باید بازی پیچیده و متغیری را در نظر گرفت که در آن گفتمان می‌تواند هم ابزار و نتیجه‌ی قدرت باشد و هم مانع، سد، نقطه‌ی مقاومت و مبدایی برای یک استراتژی متضاد (همان: ۱۱۷).

با این وجود، مقاومت در برابر قدرت همچنان امری پیچیده باقی می ماند، امری مبهم، چنانکه فوکو می نویسد

ظهور مجموعه کاملی از گفتمان‌ها در روان‌پزشکی، رویه‌ی قضایی و نیز در ادبیات، دربارهِ گونه‌ها و زیرگونه‌های هم‌جنس خواهی... همچنین امکان شکل‌گیری گفتمانی «وارونه» را نیز فراهم آورد: هم‌جنس خواهی شروع کرد به سخن گفتن از خود و مطالبه‌ی مشروعیت یا طبیعی بودنش، آن هم در قالب واژگان و مقوله‌هایی که در همان قالب از لحاظ پزشکی مردود شده بود (همان: ۱۱۸).

اگر چه ارزش‌گذاری مجدد (بازارزیایی) ارزش‌های علمی تا حدی که مانع از تبعیض شود، مطلوب است، ادامه طبقه‌بندی افراد بر اساس انواع طبیعی، یا آنچه که ما امروز سبک زندگی می‌نامیم، برای فوکو مسئله ساز است. برای فوکو عواملان اغلب نمی‌توانند در برابر قدرت مقاومت کنند نه به این علت که آنها همیشه به طور اجتماعی در برخی سبک‌ها یا سبک‌های دیگر شکل می‌گیرند، بلکه از آنجا که آنها ممکن است در عین بازتفسیر و بازارزیایی گفتمان علمی، همان سیاست‌های دانش و قدرت را که به آنها معترض هستند، تداوم بخشند. با توجیه‌ای قابل تامل، فوکو منتقد این گرایش مداوم طبقه‌بندی افراد است، حتی وقتی که به نام مشروعیت بخشیدن بیشتر به افراد یا آزادی جنسی آنها انجام می‌گیرد. بنابراین، به نظر می‌رسد که قدرت مدرن در نوعی از اخلاق (خلق و خو) بازتابی ریشه دارد که نه می‌توان بدون آن کاری انجام داد و نه باید به آن به عنوان یک پناه در برابر قدرت اعتماد کرد. آنچه که فوکو از ما می‌خواهد این است که نقش مسئولیت اثرات و روابط قدرت در تفکر خود را بپذیریم، همانطور که در سخنرانی خود در «دو سخنرانی» می‌گوید؛ تبارشناسی وی از «جهل یا عدم دانش دفاع نمی‌کند: تبارشناسی در مورد انکار دانش یا معتبر شمردن فضایل شناخت مستقیم یا تجربه مستقیمی که از کپسوله کردن دانش می‌گریزد، نیست. تبارشناسی بیشتر در مورد زیر سوال بردن آروزهای خودمان در مورد علم است» (فوکو، ۱۹۸۰: ۸۴). بنابراین، انتقاد فوکو نه تنها بر ادعای بی‌طرف بودن گفتمان‌های علمی، بلکه مهمتر از آن، بر سرمایه‌گذاری خود ما در حفظ جایگاه علمی ادعاهایمان تاکید دارد. در واقع، تلاش فوکو نه انکار دانش بلکه نقد نظم خاص تحمیل شده از سوی قدرت مدرن است. همانطور که او می‌گوید

اگر حقیقت هر جامعه‌ای این است که بدون گفتمان‌های حقیقت و دانش نمی‌تواند اعمال قدرت کند، چیزی که در مورد جوامع مدرن، منحصر به فرد است این است که

ما باید از حقیقت سخن بگوییم؛ ما محکوم به اعتراف یا کشف حقیقت هستیم. قدرت هرگز بازجویی، تفتیش و ثبت خود از حقیقت را در آخرین تحلیل متوقف نمی‌سازد، ما باید حقیقت را تولید کنیم، همانطور که باید ثروت را تولید کنیم، در واقع، در وهله اول برای تولید ثروت، باید حقیقت را تولید کنیم (همان: ۹۳).

۴. نتیجه‌گیری

مقدمه این مقاله را با سخن از نگاه خوشبینانه و بدبینانه به آرمان‌های روشنگری عصر مدرن آغاز کردیم. شاید به نظر رسید که گیدنز را نماینده دیدگاه خوشبینانه و فوکو را نماینده دیدگاه بدبینانه تلقی کردیم. اما با مرور نگاه هر متفکر، باید گفت که هر دو متفکر به نگاه خوشبینانه و بدبینانه خود کاملاً واقف هستند.

برای گیدنز، بازاندیشی در جامعه مدرن عبارت است از این واقعیت که عمل‌های (کردارهای) اجتماعی، بیش از آن که با مدل‌های رفتار و سلوک از قبل تعیین شده ساخته شده باشند، پیوسته در پرتو اطلاعات در مورد آنها بررسی و اصلاح می‌گردند. تاکید گیدنز بر بی‌همتایی دنیای مدرن بر این واقعیت متمرکز است که عرصه‌های فزاینده‌ای از زندگی اجتماعی دیگر نه از طریق سنت، بلکه بر زمینه‌های عقلانی توجیه می‌شوند که این امر امکان‌ها و فرصت‌های زیادی را برای ما فراهم کرده و ما را از قیود گذشته آزاد می‌کند. اما همانطور که سیدمن معتقد است، گیدنز گرچه با طرح مدرنیته بر اساس بازاندیشی همچنان به نیروی خرد باور دارد اما می‌داند که با کشیده شدن پای قواعد اجتماعی به روابط قدرت، آنها به محل تضاد اجتماعی تبدیل خواهند شد. اگر چه این امر ممکن است مباحثات عقلانی درباره قواعد اجتماعی (یا همان دموکراسی گفتگویی) را به برترین اصل مشروعیت بخشی اجتماعی بدل کند، روی دیگر سکه این است که تشدید میزان بازاندیشی نهادی یا بازاندیشی تشدید یافته خود به معنای تشدید تزلزل‌ها و تضادها بر سر ادعاهای دانش نیز است، همان چیزی که اعتماد ما را به آنها تحلیل می‌برد (سیدمن، ۱۳۸۸: ۱۹۴). از این روست که جهان مدرن گیدنزی، نایمن و آکنده از مخاطرات پیش‌بینی نشده است.

فوکو به چگونگی شکل‌گیری سوژه مدرن به عنوان یک پدیده تاریخی در جامعه مدرن از طریق تبارشناسی می‌پردازد. او از طریق تبارشناسی، جریان‌هایی را روشن می‌سازد که موجب می‌شود ما خودمان را شکل داده و خود را به عنوان سوژه‌هایی که فکر می‌کنیم، می‌گوییم یا کاری انجام می‌دهیم، تشخیص دهیم. فوکو نشان می‌دهد چگونه قدرت مدرن

از طریق برانگیختن نظارت بازاندیشانه از طریق سرمایه‌گذاری بر عواملان جهت تداوم اشکال قدرت/دانش، قادر ساختن عواملان به عنوان افراد خود ناظر و خود کنترل کننده و کاربرد تعمیم یافته گفتمان‌ها و شیوه‌های علمی، در سرتاسر جامعه رخنه کرده است. او در دفاع از رهایی ذهنیت شخصی و زیست‌گریزی افراد، در تداوم مدرنیته و آرمان‌های آن باقی می‌ماند، اما با نقد اصول کلی مدرنیته مانند حاکمیت سوژه/عقل (بازاندیشی) و علم، گسسته از مدرنیته تعریف می‌شود. بنابراین، فوکو گذار به مدرنیته را نه گذار از ظلمت و سلطه به آزادی و رهایی بلکه گذار از یک دوره سلطه مری به سلطه نامریی‌تر می‌داند و هرگونه حقیقت و اصول کلی (از جمله بازاندیشی و علم) را صورت‌بندی خاصی از روابط سلطه و تکنولوژی قدرت می‌داند (قادری، ۱۳۹۰). با این وجود، همانطور که گفتیم، فوکو بیش از هرچیز خواهان نقد نظم خاص تحمیل شده از سوی قدرت مدرن است. به نظر نمی‌رسد او در انتقاد از قدرت مدرن، خواهان از دست رفتن خود مدرنیته باشد.

در آخر، چه همسو با فوکو که معتقد است نباید به بازاندیشی در برابر قدرت اعتماد کرد، چه همسو با گیدنز که معتقد است نظم خود بازاندیشانه زندگی امروز ضرورتی غیرقابل اجتناب است، نکته مشترک تقریباً همان است: منحصر بودن قدرت مدرن در این است که صلاحیت و تخصص خود نظارت‌کننده‌ای را برای ما در عرصه‌های فزاینده و پیچیده‌تری از زندگی روزمره مانند سبک‌های مصرف، سلامت، شغلی، روابط صمیمانه و غیره میسر می‌سازد. و حقایقی که ما از طریق آن بر خود نظارت می‌کنیم نه تنها ماهیتی به آن معنا علمی ندارند بلکه شامل شکل‌هایی از تخصص می‌باشند که برای ما امکان دست‌یابی به یک زندگی آرام در بطن هر شهر و یا خودشکوفایی حتی در ناخوشایندترین مشاغل را فراهم می‌سازند.

کتاب‌نامه

پیرسون، کریستوفر (۱۳۸۴). معنای مدرنیته: گفتگو با آنتونی گیدنز، ترجمه علی اصغر سعیدی، تهران: انتشارات کویر.

جلایی‌پور، حمیدرضا و جمال محمدی (۱۳۸۸). نظریه‌های متاخر جامعه‌شناسی، تهران: نشر نی.

دریفوس، هیوبرت و پل رابینو (۱۳۷۹). میشل فوکو: فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک، مترجم حسین بشیریه، تهران: نشر نی.

سیدمن، استیون (۱۳۸۸). کشاکش آراء در جامعه‌شناسی، ترجمه هادی جلیلی، تهران: نشر نی.

- کرایب، یان(۱۳۸۵). نظریه اجتماعی مدرن. ترجمه عباس مخبر، تهران: نشر آگه.
- گیدنز، آنتونی(۱۳۹۰). پیامدهای مدرنیت، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نشر مرکز.
- گیدنز، آنتونی(۱۳۹۲). تجدد و تشخیص، ترجمه ناصر موفقیان، تهران: نشر نی.
- گیدنز، آنتونی(۱۳۸۴). چشم اندازهای جهانی، ترجمه محمدرضا جلایی پور، تهران: نشر طرح نو.
- فوکو، میشل(۱۳۹۳). مراقبت و تنبیه، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.
- فوکو، میشل(۱۳۸۸). اراده به دانستن، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.
- قادری، ذکریا(۱۳۹۰). نقدگفتمان فلسفی مدرنیت: سوژه، حقیقت و قدرت در اندیشه فوکو، فصلنامه غرب‌شناسی بنیادی، دوره ۲، شماره ۲، پاییز و زمستان: ۱۲۷-۱۷۹.

Anderson, P.(1990). "A Culture in Counterflow-1", *New Left Review*, no. 180, pp: 41-78.

Foucault, Michel(1991). "Questions of Method," in Graham Burchell, Colin Gordon, and Peter Miller, eds. *The Foucault Effect*. Chicago: University of Chicago Press.

Foucault, Michel(1980). "Two Lectures," in Michel Foucault, *Power/Knowledge: Selected Interviews and Other Writings, 1972-1977*, ed. Colin Gordon. New York: Pantheon Books.